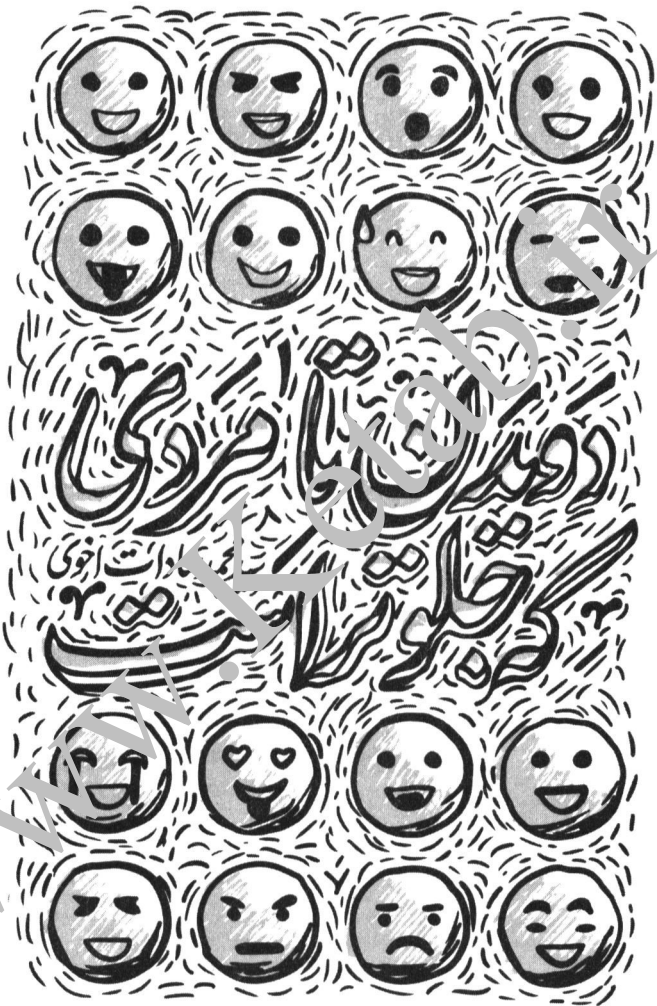


4040

بانی اسلام رحمة الرحمة

www.Ketab.ir

سرشناسه: سادات جوی، سیدمحمد، ۱۳۵۲ -
عنوان و نام پدیدآور: دویدن تا مردی که جلو تراست / نویسنده سیدمحمد
سادات اخوی
مشخصات نشر: قم: کتابستان معارف، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۱۳ ص.: مصور؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۶۰-۳۱-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: کمینه گرایی (ادبیات)
Minimalism -- Literature
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۴۹۹ الف / PIR ۸۰۷۸
رده بندی دیویی: ۸۶۲/۸۸۸
شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۲۹۹۴۹



دَهِلَن تَا مَرَوَن رَکَکَلَو تَرَا سَت

ناشر: کتابستان معرفت
نویسنده: سید محمد سادات اخوی

صفحه آرا: عباس نصرتی نیا
شمارگان: ۱۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷
چاپخانه: مؤسسه بوستان کتاب
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۶۰-۳۱-۲



کتابستان رضوی: قم، ابتدای خیابان صفائیه، سمت چپ، فروشگاه کتابستان
تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۳۰۷۷۷

کتابستان تهران: تهران، میدان شهداء، داخل ایستگاه مترو
تلفن: ۰۲۱-۳۳۳۵۰۰۷۲

پایگاه اینترنتی: www.ketabestan.ir

اینستاگرام: ketabestan.ir

حقوق چاپ و نشر برای انتشارات کتابستان معرفت محفوظ است.

فهرست

۷	چت (۱)
۲۱	در «مدینه» - ۱
۴۵	گفت‌وگو (۱)
۵۲	در «مدینه» - ۲
۶۹	در خیابان اصلی، کوچه فرعی دوم، در هشتم
۸۴	در «مدینه» - ۳
۱۲۰	در «مدینه» - ۴
۱۴۴	در قفل ناگهان
۱۴۷	سوگند بر آب
۱۵۰	سجده‌های سپاه
۱۵۳	بیت‌هایی در بهار
۱۵۶	مسروگی و مستورگی
۱۵۶	ابوبکر بن ابی‌قحافه تیمی (نخستین حاکم پس از پیامبر)
۱۶۱	سپاهی شبیه دشت خالی
۱۶۵	پایان سرشکستگی
۱۶۹	امان از باتو بودن
۱۷۴	هشتاد و چهار دور خاموش
۱۸۰	کابوس ملحفه سپید
۱۹۹	پس از داستان
	منابع قرآنی و روایی کتاب، برگرفته از کتاب شریف الغایر علامه
۲۰۷	امینی (ره)
۲۰۷	روایات پیرامون آیه مباحله
۲۱۱	آیه تطهیر و حدیث کسا
۲۱۲	روایات پیرامون آیه تطهیر:
۲۱۵	آیه مودت:
۲۱۸	حدیث سفینه:
۲۲۰	حدیث ثقلین
۲۲۶	اصالت خانوادگی
۲۳۲	نکاتی پیرامون خانواده

چت (۱)

سلام!

سلام عزیزم!

خوبی؟

ای... الحمدلله

«ای الحمدلله» یعنی چی؟!

یعنی خوبم دیگه... «تو» چطوری؟!



خوبم... ای الحمدلله! 😊

ببخشید عزیزم... یه کم سرم شلوغ...
ما مردها وقتی سرمون شلوغ می شه،
تمرکزمون رو از دست می دیم.

بی دونم...

خوب که بی دونی و دلخور نمی شی...
دل من برات تنگ شده.

دل من یه ذره شده.

مگه مسابقه س؟! 😊

نگران بابامم. حالش هی بد و بدتر می شه.



دکترش هم بهش امید بی خود می ده.



؟؟

یعنی هی می گه:
«خوب می شی... جون و قُوَّت خوبه»...
چه می دونم، از این حرف ها دیگه.



مهم نیست ریزم. کار کتابت به کجا رسید؟



وا!... چرا؟!

چه می دونم!... تاریخیه دیگه...
سخته... پوستم کنده شده تا اینجاش.

قربونت برم.

خدا نکنه ❤️

می گم...

چی؟

من مطمئنم از پیش برمی آی...
و نه یه کم خسته آی...
در چندایی که برات پیش اومده...

خب اره

تقصیر بابای من هم ش...



بابای من، مثل بابای تو نیست...
برای همه چیزش توجیه داره...



برای همین هم با هم نساختن...
دیگه تموم شد عزیزم... بهش فکر نکن!

اگه تموم شده بود، الان من
و تو سر خونه و زندگی مون بودیم.

می‌ریم به امید خدا.

اگه ماچرا «به امید خدا» حاشا سدن
بود، صدمبار به امید خدا سپرده‌مش!

حتمن زمانش نرسیده.

کاش یه ذره از محکمی دلت
رو من هم داشتی. دلم محکم نیست،
از بیچارگی، «مُتَوَكِّل» شده‌م. 😊😬

قضیه‌ی بچه‌ی «ملانصرالدین» که یادته؟

کدوم؟

بچه‌ش افتاده بود ته چاه،
به بچه‌هه گفت: «جایی نری
تا برم طناب بیارم»!...

اگه می‌خواست بره هم کجا می‌تونست بره؟!

الا... من و تو... ته چاهیم؟!

فردا نوبت «شیمی» (رمانی) باباته؟

همچین ظریف، بحث رپیچوندی‌ها!

از جواب تلخی که دلت رو تنگ کنه رد شدم.

دل من همیشه از ندیدن تنگه.



می‌گم...



جانم؟

مامانت ناراحت نمی‌شه اگه «حلوا» بدم ببری براش؟

حلوای کیه؟!

😊 بخت و اقبال!

اونکه بلنده!... مگه اقبال من نیستم...

نه عزیزم... شیرینی حلواش از شماست...



برای سالگرد بابات پختم... بد نشد.



نه بابا!... دیگه یاد گرفته‌م،

نه سفت شده و نه کم‌شیرین 😊

دستت درد نكنه عزيزم!

جوابم رو ندادی... مامانت ناراحت نمی شه؟

نه بابا، چرا ناراحت بشه؟!

مومه، كه ناراحت نمی شه...
چون «تو» برایش می بری و
خودم رو نمی بیند. (خ)

فردا می آم دیدن بابات، حلوا رو می گیرم.

نه بابا، نمی خواد بیای...
اون دفعه هم كه حال و روز
مريض ها رو دیدی، حالت بد شد.

نه می آم...

پس جلو نیا لطفن... نمی خوام
بابام مثل اون روز ناراحت كنه...
یه پیامك بده، می آم بیرون.



باشه عزیزم

الان کجای کتابی؟

اولش! 😞

اولش؟! این و بار تا توسطش رفتی که.

درنیومد... به دلم نشاید.

تا کی وقت داری تمومش کنی؟!

یه ماه دیگه 😊

یه ماه؟! 🤔

آره.

مگه قبلن نگفتی بیشتر وقت داری؟

چرا خب اما گذشت دیگه... تا همین جاش
هم آقایی کردهن به روم
نیاوردهن و نپرسیدهن که کجای کارم!

من مطمئنم می‌رسه... تو قلمت سریعه...

می‌شه رسوندش عزیزم... ندی خوام الکی پلکی بشه.

مطمئنم الکی نمی‌شه...



بین... من که سر از این چیزها در نمی‌آرم...

...

خودت می‌دونی که کل خانواده‌ی ما اهل
این چیزها نیستن... جز بابام...
که «قبلن» بوده.



...

اگه عاشقت شدم، عاشق همه چیزت
شده‌م... اما با این چیزها تهنوز
کنا نیومده‌م...

پشیدونی؟ 😊

لوس! 😊

😊

اما یه چیز رو می‌دونم...

...

«تو» آدم الکی ای نیستی...

😊

... و اگه دنبال کسی و چیزی باشی، حتمن مهمه.

...

منتها من ان قدر از این چیزها شنیدم که گوشم پُره.

می دونم

برای من اینها، یه چیزه
مثل ورزش و کتابخونه... همه...
اما «اصل» من نیست.

می دونم.

اما «تو» رو دوست دارم...

😊 قربون آبجی!





اما دوست دارم کتابت تموم شه...

چون اول عاشق قلمت شدم...

«بعد» با خودت رسیدم...

و چون در تو قلمت شد، متوقف شدم...

از همون روز «رونمایی کتاب»
دیگه نتونستم فراموش کنم...

عشق من! ♥

دوست دارم این کتابت هم تموم بشه
زودتر و مردم بخوننش.



می گم...

جانم!...

من خیلی خوشبختم که «تو» دوستم داری...

والا... عشق!

جدی می گم



الان کجاشی؟

برات می فرستم، بخونش.

